



**زن و شوهر باید آنقدر  
به بلوغ رسیده باشند  
که بتوانند از دخالت  
بقیه در زندگی شان  
جلوگیری کرده و بدون  
این که ایجاد ناراحتی  
کنند، خودشان راه حل  
مشکلات شان را پیدا  
کنند.**



در ادامه همسر این مرد نیز به قاضی گفت: آقای قاضی آن شب افشین خیلی با سرعت می‌رفت. هرچه از او خواستم کمی آرام‌تر رانندگی کند فایده‌ای نداشت. پدرم هم خیلی سفارش کرده بود، با این حال کار خودش را کرد و ما تصادف کردیم. پدر و مادرم خیلی ترسیدند. از طرفی بهترین شب زندگی‌مان هم خراب شد و راهی بیمارستان شدیم. پدرم هم گفت چرا افشین با جان هردوی مان بازی کرد. برای همین دیگر به او اعتمادی نداشت و اجازه نداد سر خانه و زندگی‌ام بروم. کلی با او صحبت کردم ولی قبول نکرد. من عاشق پدرم هستم و هیچ وقت روی حرفش حرفی نزده‌ام. برای همین نمی‌خواستم با نارضایتی او به خانه‌ام بروم. می‌خواستم کمی زمان بگذرد تا شاید راضی شود، اما افشین آمد و گفت باید از هم جدا شویم. من هم قبول کردم. او خودش زندگی ما را به هم ریخت و حتی حاضر نشد اشتباهش را قبول کند. يك بار هم از پدرم عذرخواهی نکرد.

اگر افشین بابت اشتباهش عذرخواهی می‌کرد شاید پدرم او را می‌بخشید. ولی او با لجبازی اختلاف و کینه را بیشتر کرد و من هم این وسط قربانی شدم. با این حال دیگر نمی‌خواهم در کنار این مرد بی‌مسئولیت زندگی کنم.

در پایان قاضی سعی کرد این زوج را از جدایی منصرف کند. او رسیدگی به این پرونده را به جلسه آینده موکول کرد و از این زوج خواست در این فرصت با يك مشاوره خانواده مشورت کنند تا شاید مشکل و اختلافشان حل شود.

تهران کرد.

مرد جوان وقتی روبه روی قاضی دادگاه خانواده تهران قرار گرفت، درباره ماجرای زندگی‌اش گفت: همه چیز از شب عروسی شروع شد. وقتی تصادف کردم پدرزنم زندگی‌ام را به هم ریخت. ما چرا از این قرار بود که شب عروسی بعد از جشن در تالار، به سمت خانه حرکت کردیم. مهمان‌ها هم همراهمان می‌آمدند و همه شاد بودیم. اما در راه من تصادف سختی کردم. سرعتم کمی بالا بود، اما از روی عمد این کار را نکردم. این تصادف باعث شد من و همسر مراهی بیمارستان شویم. همسرم دستش شکست و من هم سرم آسیب دید. خودم دو روز در بیمارستان بستری بودم، اما وقتی مرخص شدم پدرزنم اجازه نداد همسرم به خانه‌مان بیاید. او زندگی‌مان را به هم ریخت و گفت که من مسبب تصادف بودم و حالا که تصادف کردم دیگر اجازه نمی‌دهد همسرم با من زندگی کند. هرچه خواهش کردم فایده‌ای نداشت. از طرفی همسرم هم حرف پدرش را گوش داد و گفت، نمی‌تواند با پدرش مخالفت کند. خیلی تعجب کردم. زندگی ما تا این اندازه برای همسرم و خانواده‌اش بی‌اهمیت بود که به خاطر يك تصادف خواستار جدایی شدند. خیلی فکر کردم. اول تصمیم گرفتم هر طور شده همسرم را به خانه برگردانم. ولی وقتی اصرارهای بی‌نتیجه ماند من هم دلسرد شدم. وقتی من و زندگی مشترکمان تا این اندازه برای همسرم بی‌اهمیت است برای من هم مهم نیست. به همین خاطر قبول کردم از هم جدا شویم.



درخواست طلاق قبل از رفتن به خانه بخت

## تصادف شوم در شب عروسی

سانحه رانندگی پس از جشن عروسی، برای داماد دردسرساز شد و زندگی مشترکش را تحت تأثیر قرار داد. وقتی افشین به خاطر سرعت زیاد ماشین عروس، تصادف کرد

### خودتان برای زندگی‌تان تصمیم بگیرید

**سارا شقاقی، روان‌شناس** در این رابطه می‌گوید: معمولاً دخالت خانواده‌ها مشکلات زوج‌ها را بیشتر می‌کند اما مساله‌ای که در برخی موارد به فروپاشی زندگی مشترک منجر می‌شود، طرز برخورد با دخالت اطرافیان است. وقتی زندگی مشترک يك زوج به دلیل دخالت خانواده‌ها از هم می‌پاشد، نشان دهنده این است که زوج هنوز به بلوغ فکری و روانی نرسیده‌اند. زوج‌هایی که به بلوغ فکری رسیده باشند، می‌توانند این دخالت‌ها را به خوبی مدیریت کرده و با استقلال بیشتری برای زندگی خود تصمیم بگیرند.

زوج‌ها در این گونه شرایط می‌توانند خودشان وارد عمل شوند و پس از مشورت با یکدیگر به يك تصمیم واحد و مشترک برسند؛ تصمیمی که هردویشان را راضی کرده باشد. بعد از آن به فکر راهی برای عملی کردن تصمیمشان باشند و خودشان زندگی مشترکشان را نجات دهند. زن و شوهر باید آنقدر به بلوغ رسیده باشند که بتوانند از دخالت بقیه در زندگی‌شان جلوگیری کرده و بدون این که ایجاد ناراحتی کنند، خودشان راه حل مشکلاتشان را پیدا کنند. چرا که اگر جلوی این دخالت‌ها گرفته نشود، نتیجه سویی خواهد داشت. بنابراین بهتر است هنگام دخالت خانواده، زوج‌ها بهترین شیوه برخورد را داشته باشند تا بتوانند این دخالت‌ها را کاهش دهند.



خانواده‌ام. من بچه طلاق هستم. پدر و مادرم سال‌هاست که از هم جدا شده‌اند. پدرم الان باید یا گوشه زندان باشد یا گوشه خیابان. مادرم هم بعد از مدتی ازدواج کرد و من و خواهر و برادرهایمانندیم. کسی ما را قبول نمی‌کرد، در نهایت هم مادر بزرگ پیرم مجبور شد ما را نگه دارد. اما چه نگه داشتنی، او نمی‌توانست کارهای خودش را انجام دهد چه برسد به این که از ما نگهداری کند. خیلی هم بد اخلاق بود، بچه‌های دیگر مدرسه می‌رفتند و پدر و مادرهایشان هر کاری از دستشان برمی‌آمد برای آنها انجام می‌دادند. اما من و خواهر و برادرهایم هیچ وقت نه محبت پدر و مادر را دیدیم نه کسی بود که حواسش به ما باشد. تازه مادر بزرگم راحت‌تر بود مادر خانه نباشیم و کمتر او را اذیت کنیم. حالا کجا هستیم و چه کار می‌کنیم برایش مهم نبود. من با يك دنیا حسرت زندگی می‌کنم.

### عطاری محله‌تان مشروب می‌فروشد؟

در عطاری محل ما هر چه بخواهید گیرتان می‌آید، از شیر مرغ تا جون آدمیزاد.

### چند سالت است؟

۱۶.

### چه شد که تصمیم گرفتی در این سن و سال برای تفریح مشروب مصرف کنی؟

دوست ناباب. شاید باورتان نشود، اما یکی از دوستانم که چند سال از من بزرگ‌تر است به ما گفت برای تفریح مشروب بخورید و فاز خوبی به شما دست می‌دهد و غصه‌هایتان را فراموش می‌کنید! من هم فکر می‌کردم واقعا این اتفاق می‌افتد، وسوسه شدم.

### توجه غم و غصه‌ای داری که می‌خواستی آن را فراموش کنی؟

يك شب

این را هم  
شدم دکتر  
م احتمال  
ب استفاده